

یگر تنگی

ای کبر توئی جو خلق این دوره دورنگ که کس طلبی گشاد و که قنبل تنگ
باباش مقیم کس تو با ساکن کون یا رومی روم باش یا زنگی زنگ
قضاوت

پرسید زمن آن صنم لولی شنگ کون خوبتر است یا کس تنگ فشنک
گفتم که اگر رأی مرا میخواهی یک کون گشاد بهتر از صد کس تنگ

دوای خارش کس

یک خانم شیک و مد بصدغج و دلال آمد بی دکتری بی دفع ملال
پرسید دوای کس که میخواهد چیست فرمود شب و روز درش خرزه بهال

آب نمی بیند والا شناگر قابلی است

آمد برهن دختر کی بس خوشگل کردم بکسش چنانکه میزد هی دل
این خرزه من آب نمی بیند لیک در بحر شناوری بود بس قابل

تلیفون

از سیم ذکر بکس تلیفون کردم کامروز تلی رغم تو من کس کردم
کس داد بتلگراف بی سیم خبر منم زدلم مهر تو بیرون کرده

چه کنم

ای کبر دگر کمر ندارم چه کنم از بهر تو من نمر ندارم چه کنم
دور هنر است و سر فرازی اما من هیچ رقم هنر ندارم چه کنم

دوله توجاه افتاد

ای آنکه گمان کنی که من مسلولم مساول نیم از آن بتو ی پولم
نی کس کندم کمک نه من شنکولم از هر جهتی فتاده در چه دولم

سوار خر خود کردم

آن چرخ سوار را پویارش کردم بگرفتم و از میان کنارش کردم
انداختش ز چرخ و کردم در کونش آخر بخر خویش - وارث کردم

حربه

افتاد میان کونیان شب گذرم دیدند که خود زلفی و من کله خرم
مانند سر گرد نه کون لغتیها با کبر زدند جای شش پر بستم

گوزش را داد و قبضش را گرفت

از زندگی و دیدن خویشان - بستم تنک است دلم زدست ایشان مبرم
ای دوست دلم بجوی نافردا شب گوزم دهم و قبضش ر سیدش کبرم

واقعا زشت است

این ها چه فضیلت است من میگویم کاندر بس و پیش مر دوزن میگویم
نه دنیوی است و اخروی خاصیتش زشت است که این چنین سخن میگویم

بی استخوان

ای کبر اگر توجان نداری چکنم از بس بسرت نشان نداری چکنم
میلت همه سوی دبه پرواری است وقتی که نو استخوان نداری چکنم

آن کیست

آن کیست که من بنده غلامش باشم تصدیق کن حرف و کلامش باشم
از بهر دو استکان چاهی باید هر جا که رسد پیش سلامت باشم

ارزانی شما باد

از کردن کون من بخدا سیر شدم بی قوت و بی شهوت و بی کبر شدم
ای تازه جوان ها کس و کون های نکو ارزانیان باد که من پیر شدم

اسکرو

با کون همه روزه رو برو شد کبرم تا اینکه شبی در آن فروشد کبرم
از چهار طرف چنان فشرده درهم آنگونه که گفتی اسکرو شد کبرم

گیر زدن

دوشینه بشک آن پری تیر زدم میخواست زخم بر زبرش زیر زدم
میخواست کس کبر بگیرم بزند نگذاشتم و من بکسش کبر زدم

اگر بر نخیزد

دادار اگر بن ستیزد چه آنم خونم اگر از خشم بریزد چه کنم
او کردد اگر داضی و گردد دمرو کبر من اگر که بر نخیزد چه کنم

مخلوط

در بوس و کنار از بغل میچهدم در وقت عمل کلاه سر می نهدم
از بس متقلب است آن قحبه زشت کون داخل کس می کند و می دهم

تب و توبه

گاهی تب و گناه لرزد که توبه کنم خوب است زکارهای بد توبه کنم
یارب من اگر دگر بکس بسپوزم بر بد تر توبه مبتلا تو کنم

منت سر گذاشتن

گوزید زنی بر او چو بسپوزیدم میگفت لطیفه ای که بس سوزیدم
میگفت که ریده ام بکبر همه من منت سر تو گذاشتم گوزیدم

خمرزه

درویش من از خمرزه خود می ترسم از طبع بدخمرزه خود می ترسم
مردم همه از خمرزه دیگر ترسند برعکس من از خمرزه خود می ترسم

استغفار

یارب من اگر گناه کردم چه کنم و در نامه خود سیاه کردم چه کنم
گفتند بن دست برو کج رفتی کج رفتی و اشتباه کردم چه کنم

چه بکنم

از دست زبان خلق من چون بکنم وقت است که جان ز جسم بیرون بکنم
گویند که کس ممکن هرزگی است گر کس نکند و پس برم کون بکنم ؟

فکر بگر

خواهم که برای کبر فکری بکنم گرمگر بسر رسید ذکری بکنم
هر چند که نیست يك کس بگر بدهم فکری بکنم تا کس بگری بکنم

عاشق بی کبر

تو دختر خرد سالی و پیر منم تو گرسنه غذائی و سیر منم
بسیار من این گفته ام و گویم از تو تجربه کن عاشق بی کبر منم

خاکشیر خوشگل

من کاش که خاکشیر خوشگل بودم دایم بران کون و کس ول بودم
گاهی بیجان کوه می گردیدم گاهی بیجان بحر و ساحل بودم

طاق و جفت

آن کون سفید مفت خواهم کردن از چشم همه نهفت خواهم کردن
تا بلبل و شایه های او در چنگ است من بازی طاق و جفت خواهم کردن

حقیقت معلب

سازنده هرلیات و تضمین منم گوینده شعر های شیرین من
هر کون و کسی که گفته ام در شمار تهمت زده ام بخویش و غمگین من

عالم متغیر است

خوشحال بشد بکس درون خمرزه من بدحال شد و بزد بیرون خمرزه من
از رفتن و برگشتن او شد معاروم عالم متغیر است چون خمرزه من

خدا بیامرز!

اندر پس او کوه چو البرز بین در پیش من این خمرزه چون گرز بین
می میرم و بعد من برای تفریح آساز من خدا بیامرز بین

لنگش کن

این حرف زباد را سبک سنگش کن وین کون گشاد را کسی تنگش کن

آزاده

نه مدح شه و وزیر میگویم من نی ذم جوان و پیر میگویم من
چون قابل مدح و ذم ندیدم کس را وصف کس و کون کبر میگویم من

طب تازه

این طب و طبیب تازه را از بر کن شوخی نبود حقیقه باور کن
گفتم بطیب میکنم قی چه کنم ؟ گفتا که در آینه نظر کمتر کن

فرق

فرق است میان آنکه کبرش در کون با آنکه بود در کفش از در بیرون
آن در بغلش گرفته يك کوه سرین وین در پس در با انتظارش دل خون

کبر و کدو

يك آدم راستگو نمی بینم من جز حيله و های و هو نمی بینم من
گویند که کبر با کدو می باشد کبر است همه کدو نمی بینم من

سایه بید

کون سرخ و سفید دوست میدارم من مقبول و رشید دوست میدارم من
تا کون نکند عرق بوقت مهیب در سایه بید دوست میدارم من

گفتم؛ گفت

گفتم که دست گفت که در پایش خوان گفتم که پش گفت که صحرایش خوان
گفتم که ز کبر گفت پائینش بیا گفتم که ز کون گفت بالایش خوان

خوش خوراک و بد گذران

کیرم که مدام زن دهد جان بران لا پا ز چه در کنند زیبا پسران
مانند خیار تازه و نهانی ای کبر تو خوش خوراک و بد گذران

راضی برضا

نه مایل کس نه طالب کونم من از هر دو جهان فارق و بیرونم من
با هیچکس چون و چرایم نبود راضی برضای می بی چونم من

اینها همه شعر است

نه دل شکنم من و نه دل را خون کن نه حرف کسی راهمه جا مضمون کن
ز آغز بگیر تا بانجام اینها شعر است نه من کس کنم و نه کون کن

بندی بگلویش زیست

از آدم بوالهشر بین تا اکنون در کار همه هست قرار و قانون
بندی بگلوی کبر کس نیست اگر در کس برود یا که رود اندر کون

گفتم سلامت بوطن فرسی

میرفت بسوی کس شبی خرزه من گفتم سلامت نرسی سوی وطن
گفتا که مرا دست ودلی نیست ولی رفتم بوطن کس بودم گورو کفن

چوب دوسر نجس

سرگشته و ملتس شده خرزه من بی صبر و قراز وحس شده خرزه من
نه کس رهش راه نه کون اوچه کند چون چوب دوسر نجس شده خرزه من

کتاب کس و کون

خواهی ز گذشته یا کون صحبت کن من هیچ نکویست که چون صحبت کن
چون صحبت خلق مایه درد سراسر با ما ز کتاب کس و کون صحبت کن

باقلا بچند من

این چرخ هزار کره دور و بز تو گردد همه روز و شب بگرد سرتو
بازی باقلا بچند من دارد لیک بکیار بیا نگفت ها خرخر تو

جاده شوسه

ای کیر بسرهوای کون داری تو چندانکه دم شرح فزون داری تو
کس جاده شوسه است و از جهل تو سیر در کوه نهی مگر جنون داری تو

قر و قور

اول ز صحبت پر م کردی تو آخر چه کنم که دلخورم کردی تو
هی آمدی و رفتی و برگشتی باز از بسکه قر آمدی قرم کردی تو

بی استخوان

ای کیر اگر که جان بداری کم شو قد راست تر از ستان ندازی کم شو
میلک بسوی دبه پرواز بود کم شو که تو استخوان نداری کم شو

خواایده

ای کیر هزار کون و کس کردی تو از این کس و کون برون چه آوردی تو
دیگر نه کمرداری و نه باد و پروت خواایده بروی سایا و فردی تو

فضیحت پدرانه

خواهی ز بی پنیر یا غاست برو و ندر بی هرچه را دلت خواست برو
چون کیر بیند از سرت را پائین هرداه که خواهی بروی راست برو

زین و تکلتو

بنود بن مپی هلال ابرو گفتا که بیا تا بکنم من بتو شو
گفتم که برو احق دیگر میجو من برده ام این زین و تکلتو را تو

از چه دری آمد تو

کیرم در کون و کس همی کردی بو کس را بنهاد و سر بکون کرد فرو
میگفت بکس کون که بین کیر معجل امروز دگر از چه دری آمده تو

آب من و تو نوی یک جوی نمیرود

بازاهد خشک درب کون تر بر بگو باید تو بیکسو بروی من بیکسو
تو میل بکس داری و من میل بکون آب من و تو نمیرود در یک جو

بله بله شو

گاهی ز برای این و آن مسئله گو گاهی سخن از صنایع و مشغله گو
خواهی که دوروزه عمر آسان گذرد هم باش چو خاکشیر و هم بل بله گو

کیست بگو

یک مرد خردمند کنون کیست بگو یک کله جوان بی جنون کیست بگو
گویند کسی که کون کند کور شود انکس که نکرده است کون کیست بگو

چوب بید و خاکه اره

یک کار نکرده در جهان بالره خواایده نجیبیده زجا یک ذره
امروز بکن کار که فردا نکنند در کون تو چوب بید و خاکه اره

کلاه سرم نهادند

من صحبت زن هیچ نبودم دلخواه بردند فکندند نکونم در چاه
با این همه ز پرکی و رندی آخر زنها سر کیر من نهادند کلاه

سرش این در و در آن خورده

از کردن کس خرزه من سر خورده وز کردن کس بسی بکون بر خورده
کیرم شده گیج در میان کس و کون از بسکه سرش این در و آن در خورده

کلاه برداشتن از سر

ای کیر ترا هرچه کیر باشد به قدرت جو یکی دسته تبر باشد به
هر کس بکسی رسد کلاه بردارد پیوسته ترا کلاه بسر باشد به

لاپا در کردن

ای ترک بسر بیا خطا یعنی چه ؟ راضی شده ای دگر ادا یعنی چه
خواایندی و خود بدست خود تر کردی در کردن کیر لای پا یعنی چه

کمیت مالنگ شده

تاروی زمین و در هوا جنگ شده پس هر چه زندگی بین تنگ شده
نه مال بجا مانده و نه حال دگر از هر چیتی کمیت مالنگ شده
سر بوی قرمه دادن

ای کبر دگر نشی چو میل سرمه پیچیده و خم شدی بسان برمه
بازت سرخوان کس نشستن هوس است گویا که دهد سر تو بوی قرمه
لباس بیا مرا بکن

آتشوخ بر پیچهره بسی کوشیده تا یک دوسه غاز از این و آن دوشیده
کنده است لباس کاسبی را از بر ملبوس بیا مرا بکن پوشیده
بجای آب و نان

گوید بزیش بچه من شیر بده وقتیکه دهی شیر ماو شیر بده
گوید بجواب او زنش اینک تو هم نانم مده و آب مده کبر بده
پهاز جزو میوه نیست

کمتر بزبان آمده شعر این شبوه البته که بهتر است بگر از بوه
در تذکره شعر خاکشیر آوردی اما نبود پی—ماز جزو میوه
کله سرم باشد به

بر منظر تو گر نظرم باشد به بیرون تو گر چشم ترم باشد به
هر کس بکسی رسد کله بر دارد من چون کیرم کله سرم باشد به
اول تا آخر

از شیر بریده روغن ماست مغواه هر کون و کسی که نفس تو خواست مغواه
از اول این کتاب تا آخر آن جز حرف الف حرف دگر راست مغواه
علم ریاضی

ای آنکه تو در علم ریاضی میری از چیست در این حساب جزئی گیری
گهر تو یکی و خایه های تو در صفر چون نیک بخود نظر کنی صد گیری
ایرون

یک آدم بی قلب و صاف مجوی غیر از کب و لپ ز قاف تا قاف مجوی
این کبر بان میزند آن کبر باین زین مردم کبر زن تو احواف مجوی
کلام خویش ذامی نکنی

کس را از خود ای کبر تو را ذی نکنی تا آنکه کلاه خویش ذی نکنی
گر حال بیایدت تو را میباید اندیشه مستقبل و ماضی نکنی

رو تکیش بو میدهد

شبهایک بیرون با پسران می رفتی از بهر چه با بی بدرای می رفتی
گردونکی تو بو نپداد چرا ؟ خود همزه آن نره خران می رفتی

سر خرابی دارد

ای کبر تو خانه حسابی داری چایبکه نشینی و بخوابی داری
از کس هده ای جدا در کون رفتی تا کی تو مگر سرخرابی داری ؟
در تقلا هستی

تا چند بفکر زشت و زیبا هستی بنشین بر ما اگر که دانا هستی
گاهی تو بکس روی و گاهی در کون چون کبر همیشه در تقلا هستی
لا پا در نکنی

گفتی که اگر در کف من زرن کنی از میوه حسن من تو نوبر نکنی
جانا دهمت پول بشرطیکه تو هم در موقع کار لای پا در نکنی
رفیق نیمه راه

ای آنکه رفیق نیمه ره بگذاری بر کردن دیگران گنه بگذاری
زین کون گشادی که توداری ترسم آخر سر کبر من کله بگذاری
آب و هوای خوش

تا بر در کس راست توقامت کردی ای کبر زقامتت قیامت کردی
از کون بگذشتی و بکس کردی جای در آب و هوای خوش اقامت کردی
گند و گه

نه یک سخنی نه گفتگونی داری نه هیچ عوام های و هوئی داری
کون هر چه بود، گندی و بونی دارد ای کس تو نه گندی و نه بوئی داری
دو کار

ای شوخ که کارهای بی باک کنی خواهم که دو کار چست و چالاک کنی
هم ز آب دهان خود گندی تر در خود هم خرزمن پس از عمل پاک کنی
پهلوان نه

ای آنکه بخون خلق خوردن کنی بر غره مشو که پهلوان نه ای
گردست قضا رساندت انگشتی بینی که تو هم گرسنه و برهنه ای
سه درد

ای آنکه سوار اسبی و میتازی بر هر که پیاده می رود میتازی
یک بار سه درد شد چهارم چه کنم بی پولی و پیری و در کون بازی

بیرون ازباغ

که درغم کس که بخیال کونی سازم خیرت زباغ اگر بیرونی
امروز کون و کس شود خوش خوشیت ای کیر بکن فکر که فردا چونی
کس را قمی کرد جریمه اش کاشی داد

پرسید ز من جوانکی طهرانی برکوی جواب من اگر میدانی
از چیست که کرد داد اندر همه جا کس را قمی و جریمه را کاشانی
مداخل هوایی

یک روز ز مال پنهانی خوردی روز دیگری ز نارضای خوردی
اندر عقب من آمدی گوزیدی امروز مداخل هوایی خوردی
لر میرزانی!

در خانه خود بگوشه تنهائی بازوجه خویش گفت روشن رانی
فرج تو چه شکل خرزده ای دارد دوست گفتنامه شکل ویژه لر میرزانی
دانش - مهندس

ای خرزده من چرا تو بی حس شده ای ای به ضلای چرا کم از مس شده ای
پیرار بلند همچو دانش بودی امسال خیزده چون مهندس شده ای
کوه - کمر

ای کیر بیای کون ز سر افتادی داری چه خیر که بیخبر افتادی
سیاد رود بکوه و افتد ز کمر تو کوه نرفته از کمر افتادی
بیلی

این کون تو همچو لوم و کوه دوقلی سرخ است رسفیه وساده و کلسکی
پوشیده ز چشم این و آتش داری کس راه در ان ندارد الا بیلی
خاص - عام

آن کوه گران که کون تو نامش کردی داری همه کس و تمامش کردی
در کسکش است آنکه کون دار بغاس آسوده تویی که وقف عامش کردی
بهار نثر

ای کیر بگردن شتر میمانی یا آنکه بگرده مو نور میمانی
نه می که نه اینی و نه آنی ای کیر بر مردم بهار و نثر میمانی
شطر نچ

دربازی شطر نچ تو لایم کردی آنگونه که واجب الز کوانم کردی
کشتی همه اسب و بیل و فرزند و درغم خواهی چکنی دگر که مانم کردی

آوازه پنج مثنوی

کون گفت بکس که ای رفیق جانی خواهم که کنم کیر تو را مهمانی
کس گفت تو خواهی که باین صوت خشن آوازه پنج مثنوی هم خوانی
ماه به ماه

کس خوب بود که گاه گاهی بکنی نه هر شبه نا بصبح گاهی بکنی
نه سال بسال کس بکن نه هر شب بد نیست اگر ماه به ماه بکنی
یک مشتری خیر بهتر از صدده است

کیرم بدر آنکس چون سیرابی بگذاشت سر و فرو شد از بی تابی
کس گفت بزیر لب که بهتر باشد یک مشتری خیر از ده اربانی
چرا انداری سیری؟

ز آغاز شباب تا زمان پیری ای کیر ز کون نباهت دلگیری
وازد شده ای زهر کس تنگ و تشنگ ای کیر چرا ز کون نداری سیری
خشگ و خالی

خواهی تو اگر بین دهی در مالی پس پول بگیر و همی در مالی
آخر قرو بوسه ای بده هوخی کن لذت نیوه بکون خشگ و خالی
آب بکون شتر ریختن

از طبع « هزار ۱ » گرچه در می ریزی بیهوده بجان خویش لر می ریزی
هجو بکه برای این و آن می سازی

آبی است که بر کون شتر می ریزی

۱ - آقای کریم هزاری متخاص به (پیام) یکی از شعرای فکاهی
سرای اصفهان است گویا لرها را هجو کرده و او بطور تعیبت این
رباعی را برایش فرستاده

تضمینات

تضمین از سعدی از بریار آمده ای مر حبا

صبح یکی ساده پسر در خلا تیر رها کرد بر کبر ما
جست زجا خرزه ام گذت ها (ای نفس خرم باد صبا)

از بهر یار آمدی ای مر حبا

قصه شب بگیر تضمین از حافظ

دیشب از يك كون تنگی چون برون شد کیرما

يك كس برجسته ای برجست و آمد زیر ما
کیرما گفتند باهم قصه شبگیرما

(دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیت یاران طریقت بعد از این تدبیرما

تا بهر نحوی که باشد بگذرانم روز را تضمین از سعدی

بر در کون کیرمن مالید صبحی بوز را

کون برون کرد از درون گوزیدر پوز را
گفت کیرم چون شنید از کون صدای گوز را

دوست میدارم من این نالیدن جانسوز را

تا بهر نحوی که باشد بگذرانم روز را

کلنداری را به بینم آرزومی میکشم

در قعایش میردم چون گریه دومی میکشم
چو علی کیشی برایش حق و هوئی میکشم

شب همه شب انتظار ماهروئی میکشم

کان صباحت نیست این جمع جهان افروز را

خبر الامور اوسطها

اگر اوصاف کبر من خواهی هست در بحر کس چو يك ماهی
راسه وفتار و صافوی کلک است نیست خوشگل ولیك بانك است

نه بلند نه کوتاه از اینها هست خبر الامور اوسطها
گرداب تضمین از حافظ

علیرغم همیشه شد شبی کیرم بکس مایل

ربخت بد بدین مقصد بفوری گشت اوائل

فراخ و آبدار آنسان که کیرم گفت آمد در دل

شب تاریای و بیم موج و کردایی چنه مایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

مدعیانش طمع برند بجلوا تضمین از قاتنی

گفت بکیرم کسی که چون نوبیند بر خود از این مهر و خشم و باد تو ریند
گفت بکس خرزه ام جز این چه گزیند لعبت شیرین اگر ترش ننشیند

مدعیانش طمع برند بجلوا

گناه مردم شطالعرب چیست تضمین از سعدی

ز کون بادی بکیرم خوردش در است که کس را پاره سازد بی کم و کاست
بکیرم گفت این خشم تو بیجا است نهال از جانب بغداد برخاست

گناه مردم شطالعرب چیست

هر چیز بجای خویش نیکو است

مکن کون را که پس ادبار و بد بوست و با کس را مسلم بهتر از اوست

چه خوش فرموده اندر گلان داز که هر چیزی بجای خویش نیکو است

هیازار موری که دانه کش است تضمین از فردوسی

نهادم کف ساده لوحی ذکر که تا گردد از راستی راست تر

سرش را گرفت و شکست از کمر بر آشفتم و گفتش ای پسر

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست تضمین از سعدی

کیرم رسید بر در آن کون چون حریر در پای کنه کرد خلیفه صفت خمیر

تیزی ز کون در آمد و گستا که کیستی سر ز بر کرد و گفت که درویشم و فقیر

دریغ سود ندارد چو رفت کلر از دست

خوش گفته است شیخ اجل شاعر شهیر درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

برون ز کون ذکر م شد چو با عمامه زرد گرفت بار و سرش پاك کرد و عذر آورد

من از برای صیحت بخواندمش این فرد دلاج رانعه قبل از وقوع باید کرد

وین نه تبسم که معجز است و کرامت تضمین از سعدی

بر در کس کبر من چو شاخ چامت خنده زنان بوسه داد و کرد اقامت

گفت بکیرم کس ای سرت بسلامه اینکه تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است و کرامت

هر کسی پنج روزه نوبت اوست
تضمین از حافظ
کیرم از کون چو سپرد بر خاست قامت از بهر کس چو سرو آراست
گفت کس این مناسب و چه بجاست دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست

سرگاو عمار
تضمین از سعدی
اگر کیر من سر نهاده بکون و گر پای از کس کشیده برون
بید تا که مدی چه گفت است و چون سرگاو عمار از آن درگه است
که از کنجدش ریمان کونه است

اتفاق
تضمین از حافظ
تا خرزومه آن مه نامهربان گرفت کونی دوباره مرده صدساله جان گرفت
گفتم کمک کنی که کم من فرو بگفت آری با اتفاق جهان میتوان گرفت
مفرغ ذات
تضمین از سعدی

گفت مردی شبی بزوجه خویش کای مصالح شناس خیر اندیش
چون بکس کیر میکندارد گام خوشتر آغاز اوست یا انجام
زن جوابش بگفت مردانه سخنی دلپسند و رنمدانه
که بود کیر بهر کس چون جان هم نهستش خوش است و هم پایان
اندر این باب افصح النعرا در گلستان به نثر کرده ادا
چون آرد مبرود مدد حیات چون بر آید بود مفرغ ذات
باغ نو
تضمین از حافظ

کیر من برسد از کس کای درت چون باغ نو
خایه گر دنبال من آید تو اش کیری جلو
گفت کس در باسخش ای کیر مختاری که تو
هر که خواهی گو بیا و هر که خواهی گو برو
کیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست
سر بسر نوع بشر را اختلاف خلق و خوست
دسته ای کس را و دیگر فرقه کون دارند دوست
گر ز من برسی برای کیر کون یا کس نکوست
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

تضمین از باباطاهر
ز کیرم دوش کس برسد از چیست همه درمن تودر کون میکنی زیست
بکس کیرم بگفت این شعر از کبست متاع کفر و دین می مشتری نیست
بلند

به بین چه کیر بلندی میان خشک ماست که سروهای چمن بیش قامتش بستند
دست بردامن هر کس که زوم رسوا بود
آنکه دیشب بر ما بود کس در با بود اینکه ما غرق نگشتیم خدا باما بود
این خرابی و گشادی نه از اوتنها بود دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود
جای سم آهو

کونیکه سفید و سرخ و بیسوا باشد فرجیکه چو جای سم آهو باشد
ترجیح ندارد آه بر این این بر آن هر چیز بجای خویش نیکو باشد
تحریر شعر سعدی

ایکه بر روی سر بینی همه وقت آن تو نیست
دیگران کیر بکف در پس در منتظرند

کیر کمردار
هر دم که بر من آن بت عیار بگذرد آیم چو جو ز باچه شلوار بگذرد
گویند بگذرد ز همه چیز زن ولی باور مکن ز کیر کمردار بگذرد
اسباب ترا من بکنم

یا خدا مهر تو را از دل من دور کند یا که اسباب تو را من بکنم چو کند
تضمین از حافظ
آنانکه شب سرین چومه بر هوا کنند آباشود که گوته چشمی بجا کنند
صلاح مملکت خویش

بگوش ز چه کس میدهی تندی گفت صلاح مملکت خویش خروان دانند
رهاننده را چاره باید نه زور
در کس نهادم چو دوشینه کیر دروان شد ز سوراخ بالا بزیر
گرفتم بروش کشم کرد کیر بخود گفتم آن لوطه کای خاکشیر
چو بر کاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

این زمان بگذار آ وقت دگر تضمین از دولوی
از کسی برسد بکش کیر من کای انیس و مونس شبکیر من
سال هر ماهی زمن بگفته فیض میبری وقتی که میگرددی نوحیش

راه ترکستان
 ای کبر مرو بیزیر کس اندر کون این ره که نو میروی بتر کستان است
 عیش کامل تضمین از قانی
 گل در بروی در کف و معشوقه بکام است
 گر کبر شود راست دگر تار تمام است
 « بخدا می سپارمت »

در کس چو رفت خرزه من دوش گفتمش
 ای غایب از نظر بخدا می سپارمت
 در خانه اگر کس است بکهری بس است
 کس گفت مرا کبر فراوان هوس است در باب مرا تا که ترا دسترس است
 کبرم چو الفداست شد و با کس گفت در خانه اگر کس است بکهری بس است
 منزل درویش

گفتم بکبر شویش که ای سر بریده پوست کون سفید با کس بی مویت آرزوست
 برجست روی خایه مؤدب نشست و گفت درویش هر کجا که شب آید سراو است
 هر که جالی دارد

کس بهر تو ای کبر صفائی دارد خوش هر طرفش آب و هوائی دارد
 هر قدر زند کون بتو خوش باش مرو جایب بنشین که هر که جائی دارد
 دینی آنقدر ندارد که بر او رشک برند تضمین از سعدی
 کس بکون گفته که کبران همگی کور و کرند
 میگذارند مرا و سوی تو ره برند
 گفت کون غصه مخور گر که ز تو میگذرند
 دینی آنقدر ندارد که بر او رشک برند

با وجود و هدمش را غم بیچوده خورند
 فواره چون بلند شود سرنگون شود
 روزیکه کهر سر کش من سرنگون شود با خود نگوید آخران کار چون شود
 غافل که گفته اند بزرگان روزگار فواره چون بلند شود سرنگون شود
 تاچه قبول آند و چه در نظر آید تضمین از حافظ
 شب که خلا بقی خواب ناز غنودند عاشق و معشوق دل زهم بر بودند
 بس کس و کون در بروی کبر گشودند صالح و کالج مطاع خویش نمودند
 تاچه قبول آند و چه در نظر آید

تا برون میآید از چشم تو خون
 بی تو چندی ببرم من سر بکون
 چیسے این خون کیست این بر گوورا
 که مرا سازد بهجران مبتلا
 کرد از کس کبر من چون این سؤال
 کس جواب کبر را گفتا که حال
 شرح این هجران و این خون جگر
 این زمان بگذار تا وقت دگر
 دلبران نترسند ز آواز کوس

به پیشم شبی ساده روی بخت
 نهادم در کونش کبر کلفت
 بترید و تیزید بس طاق و جفت
 بکون کبرم آن لحظه با طمعه گفت
 دلبران نترسند ز آواز کوس
 که بکبره جواب است دو پاره پوست
 دراز تضمین از حافظ

خشتکم باره مکن چون ذکر هست دراز
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد دراز
 چرا ؟
 مر آن کونی که گفنی تو دایم
 « صحیح است و مثالست و مضاعف »
 چرا دندان کنون بشوده آنرا
 « لایف و ناقص و مهبوز و اجرف »
 « هفت شهر عشق را عطار گشت »

برد کون کبر من بسیار گشت
 تا کلاش بند شد بسیار گشت
 گفت چون وامانده از رفتار گشت
 « هفت شهر عشق را عطار گشت »
 با هنوز اندر خم یک کوچه ایم

صانع خدائی کاین وجود آورد بیرون از عدم تضمین از سعدی
 در یک کس مو کند ای میراث کبرم صبحدم

سر بر زباد و خشمگین، قدراست کرده چون علم
 دیدش چو کس غنچه بدو گفت ، ای سروناز محترم
 جانا هزاران آفرین - بر جانت از سر تا قدم
 صانع خدائی کاین وجود - آورد بیرون از عدم
 بر کبر من او هر زمان - میگفت کای آرام جان

تا میتوانی در نهان ، ای یار قدر خود بدان
 زیرا که هستی بیگمان - سر خوروش و قدر و شان
 خورشید بر سرو روان - هرگز ندیدم در جهان
 وصف نکند در بیان - نقش نهاید در قلم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم تضمین از حافظ
 سخت چون برد کون خرزه خود بنهادم کون فریاد بر آمد که مکن بیدادم

گفت کبرم که من از فرقه استبدادم فاش میگویم و از گفته خود دل شادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نذر

دو تر . . . راست گردیده است

بادلی بر درد بر باد صبا این کبر پیرم
داد پیغامی بکون کای آنکه بر هجرت اسیرم
نذر کردم گر زدست محنت هجران نیرم
استانت را بیوسم آستینت را بگیرم

متاع عاشقی دارم پی دلدار میگردم

نهم من بردر کون کبر و چون بر کار میگردم
تو بنداری که دور کنبد دوار میگردم
بکف بگرفته ام من کبر و چون نچار میگردم
نه من بیهوده گرد کوچه و بازار میگردم
متاع عاشقی دارم پی دلدار میگردم

پناهگاه تضمین از حافظ

کبرم از کس چو برون شد در کون کردم
تیزی از کون برون جست و شکستش اندام
باز آمد در کس ناله کنان کرد قیام
کرد تعظیم و بکس گفتم پس از عرض سلام
ما بدین در نهی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

ماهی ار سر گنده گردد نی زدم

کس ز کون بر سید میدانی که کبر
گفت کون بندارم از بیخش نخست
گفت کس با کون مگر نشنیده ای
نفس اول راند بر نفس دوم
ماهی از سر گنده گردد نی زدم

لاحول ولا قوه الا بالله

بر غرزه من آن بسر روی چو ماه
میگرد همی ز گوشه چشم نگاه
میگفت چگونه من خورم کبر ترا
« لاحول ولا قوت الا بالله »

« عمامه زولیده » تضمین از حافظ

دیدم چو کبر خود را در زهر زیر چامه گشته ز فرقت کس زولیده چون عمامه
گفتم که چوئی ای کبر گفتا که هان ز جامه از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه
انی رأیت دهرأ من هجر کالقبامه

گشاده باد

خپش بمقعد هر کس که رفت میگوید گشاده باد بدولت همیشه این درگاه
تو بامن چه کردی که با او کنی
ز کس کبر من بی سبب شد جدا بدالان کون رفت سر تا پیا
از اینجا با نجا چو شد جا بجا بگیرم بگفتا کس ای بی وفا
ترنجیم که با دیگری خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی

قامت است این

بر در کس کبر من دوشینه چون چشمش فتاد
همچنان شاخ چناری راست شد بر با ستاد
گفت با کبرم دهن را چونکه کس از هم گشاد
قامت است این یا الف یا سرو یا نخل مراد
با گل گلدست باغ جهان آراستی
با میدی رسد امید واری

چو کس از حالت حیضی برون شد معطر گشت وهم خالی ز خون شد
چو شد با کبر از شوق و شمع جفت شنیدم از صمیم قلب میگفت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدی رسد امید واری

چه خوش باشد که بعد از روزگاری

چه خوش باشد که بعد از روزگاری بهر کبری رسد کس کالواری

الجماع الجماع تضمین از مولوی

بر در کون کبر من مالید پوز تا به بیند کیست بیرون جست گوز
دید کبر است آنکه از قانون برون با نهاده پس نهاده سر بکون
دید کبر است آنکه چون بیکارها میچند در کوچه و بازارها
دید کبر است آنکه دارد خود سری نیستش کاری بجز تن پروری
دید کبر است آنکه از بس خورده مفت گشته چاق و فربه و گردن کلفت
دید کبر است آنکه دارد بس شرور سر بکون بنهاده و آورده زور
دید کبر است آنکه بادش در سراسر است با کس و کون کلاوا شود و شر است

دیدگی است آنکه باشد هرزه گردد
دیدگی است آنکه باشد کله شق
دیدگی است آنکه چون اهل و یا
دیدگی است آنکه بارونی چو گل
دیدگی است آنکه باغی بوده است
دیدگی است آنکه کبری میکند
دیدگی است آن که کور و کور کچل
دیدگی است آنکه باشد خود بسند
دیدگی است آنکه از خود دراضی است
دیدگی است و ندارد هیچ رحم
دیدگی است و ندارد استخوان
دیدگی است و بود لوس و نثر
دیدگی است و بود لغت و پتی
دیدگی است آن و دارد شروشور
دیدگی است و آن باشد بی شرف
دیدگی است و ندارد هیچ کار
دیدگی است آنکه باشد بی حیا
و صف آن پایان ندارد گو توبس
گفت بگویم شرح آن بیحد شود
گفت گوز ای گذشته آخر بخیر
گفت کبرم چون نمود این استماع
گفت خوش ذکر ی بلب آورده ای

«حیف از این» مثنوی

جنبا کبر معین الذاکرین «۱» کس ندیده هیچ کبری این چنین
همچو کبر خیر گرفته رنگ آن نیست کبری هم در هـ رنگ آن
حیف از این کبر که در دار زمین که رود گاهی فرو اندر زمین

۱ - معین الذاکرین روضه خوان خوش مشربی بوده که باخاکشیر دوستی داشته و از خاکشیر تقاضا کرد شعری در وصف ۰۰۰ او گوید
بن قطعه و چند شعر دیگر در وصف اوست

سر چماق

ایا کبر بی پیر سر چون چماق
به بین تا که این خلق چون میکنند
بکس گر رسیدی بزین سر بطاق
شب و روز کس با که کون میکنند
کس بی حیا است
که چو کس درش بود بیرون
در آن باز و بر ملا باشد
بی حیا کس رسیده بجای
باری از کس حیا مدار امید
همچو از دل سیاه چشم سفید

تعبیر خواب

برای کبر من کس خواب دیده
معبیر خواب او را کرد تعبیر
که او را در میان آب دیده
که میآید بزودی در لاس آن کبر

دو ییتی

صبا بر گو زمین خاقان چین را
ندیده ستی اگر گرز نه من
بکش از چین بایران دور بین را
بین کبر معین الذاکرین را

دو اندرز رندانه

تو را گر عقل و هوش و گوش دانا است
شنو اندرز من گر زشت و زیبا است
نه کون آدم دیوانه بگذار
نه کون بر او بده کاین هر دو بیجا است

قر دادن

ز شلوار این گره بگشادنت چیست؟
اگر میلی بکون دادن نداری
دم در درخت خواب افتادنت چیست؟
بزر کبر این قر دادنت چیست؟

شکایت بیجا

خوشا آنانکه کبر راست دارند
بهر کس هر چه لایق بود دادند
کس اسفید تر از ماست دارند
شکایت دیگران بیجا است دارند

کوه بیستون

تورا عاشق کشی، گریشه باشد
اگر کون تو کوه، بیستون است
مرا نی باک و نی اندیشه باشد
منم فرهاد و کبرم تیشه باشد

خدا داده است

بشهر کون و کس گر کبر گردد
کس و کون را خدا داده است و سعت
بنداری که او دلگیر گردد
که کبر اندر میانشان سیر گردد

دسته بیل

نمیدانم که این اهلبل باشد به پیشم یا که دسته بیل باشد
بکنر - جیب از آجیل زیرا که چشم خلق بر اجیل باشد

زبان گائیده

شیر این سخن را گفت بك پیر بود زخم زبان بدتر ز شمشیر
اگر زول من خواهم بگویم زبان گائیده بدتر باشد از کبر

کجایش را دیده ای

اگر سر تا پیاش دیده ای تو چو باغ باصفایش دیده ای تو
دهانش دیدم و گفتم فراخ است بگفتا که کجایش دیده ای تو

تضمین از بابا ظاهر

خوشا آنانکه محکم کیرشان بی کس سفید دایم ز برشان بی
خوشا آنانکه کس را دیگ سازند پس آنکه کیرشان کفگیرشان بی

که دوز

مفردات صبا زمن بگو آن خشکه ای دل خفته را شنیده ای که دوزم ولی نه این که را
جای نظر مانده بر منظر غلامرضا

نظری کرده اند و جای نظر

بیگدار

آمد از کس برون و در کون رفت کیر من بیگدار زد بر آب
کله پر باد

با آنکه کمر نهاری و پایت نیست

این کیر هنوز کله ات پر باد است

مکرم

گفت بامن یکی که مکرم کیست گفتش مکرم اسم مفعول است
بر خاسته خواهی دیده

گفتم که اگر کون تو برخاسته

اطوار میا که کیر من خوابیده است
کیر پر آب

لذت کس بکیر پر آب است

پیش ما همچو کیر کمیاب است
تواضع

تواضع را ذکیر من بیاموز

که هر جا ساده روی دید برخاست
فکر بکر

فکر بکری از برای کیر من باید کند آنکه اندر کس کشی خدمت فروان کرده است

عممه شیخ الذکرین

آن کلاهی که سر کیر خر است همچو عممه شیخ الذکر است
باخذ است

فرو رفتن کیر در کس زمانست ولی باز برگشتش باخدا است
علاج گرمی

آنچه گرمی را کند از ته علاج اسفناج است اسفناج است اسفناج
کون مگردیج

سرم کبچ و سرم کبچ دوی درد من کون مگردیج
خر بگیری

اگر که حکم شود در زمانه خر گیرند
هر آنکه هست در این ملک سر بسر گیرند

امتیاز

مگذار دست زلفت برخت در از باشد بگذار روز و شب را زهم امتیاز باشد
ای وای

من کیر نبرده ام بکار و کیرم ای وای بر آنکس که بکار اندازد
همسایه از همسایه باخبر است

عفوتهای کون را خایه داند غم همسایه را همسایه داند
ماهی خرد

گویند کن بکنج کسش کبر و غافلند ماهی خرد بر نه دریا نمی رود
چهار چیز

پول و بلو و کون و کس تنگ بیارید من نیز بر آنم که همه خلق بر آتند
با هجده اصفهانی خوانده شود

زوجه من شوهر کس کون بخاد این کیر من کس نبخاد کون میخاد
گوزوشقیقه

ابلی میگویند و مینالید دست که بر شقیقه میمالید
زبان کیر

زبان کیر سرنگون نمیشود اما تمام درک کند کس بهر زبان باشد
اسم قبیح - رسم - قبیح

کیر و کس و کون اسم قبیحی دارند اما چقدر رسم ملیحی دارند

جَلَق

نه کس کنیم و نه کون میزنیم باخود جلق
 که بار منت خود به زبار منت خلق
 کبر معین الذاکرین
 معین الذاکرین يك کبر دارد که هر کبری بزریش میشود کم
 کس میکنم
 من نظر بر خرمن کس میکنم تا خدا مردم دهد کس میکنم
 معنی خاکشیر
 گر بریشی تو بکیرم نکنم روی ترش خاکشیرم من و باطبع همه میسازم
 مشغول
 این گوشه دورتر ز خلقم مشغول بخلق و دلق و جلقم
 بخت بد
 از بخت بدی که دارم او کون بکنم مردم همه میرسند بالای سرم
 سجاغی
 قباغی دلبر من چون بدوزی ای خیاط بدست من برسان تا خودم سجاغی کنم
 کس چون غنچه گل
 من کس چون غنچه گل میخواهم نه این کس مانند دهل میخواهم
 برای مزاح
 هر کون کسی که بنده گفتم از بهر مزاح و خنده گفتم
 اینها برای فاطمه تنبان نمیشود
 هزار سال تشینی و بافی از عرفان برای فاطمه اینها نمیشود تنبان
 کون نگوزیده
 يك کون نگوزیده نباشد بجهان دیدی تو اگر نشان منم تو بده
 عشق پاک یعنی چه
 عاشق سینه پاک یعنی چه بچگون عشق پاک یعنی چه
 اگر مردی
 گرد کون پسر چه میکردی پدرش را بکن اگر مردی
 توقع بیجا
 هر کس که بطفیلش بخرد رحم نکرد از او به بزرگی چه توقع داری
 کلیسای کس
 کبر من بر سر نهان برنسی تا در آید در کلیسای کسی

ختنه

از آن روزی که ما را ختنه کرده اند بجان تو که بر پافته کردند
 کبر کون کن
 کبر کون کن پس از اینکه قدش خم گردد هر کسی تنگ تر از آن نبود باره کند
 کلاچی
 اگر ز بلبل یارم یارم کسی بدش آید هزار تایی دگر هاشق کلاچشند
 تو زرد
 این سرخ و سفیدها که می بینی تو آخر همه تو زرد در می آرنند
 دماغ باز
 گویند فلان کس که دماغش باز است آری بچس و ببین چکان بوی کشد
 خلق نظر تنگ
 ای کبر کبر من از آن می ترسم این خلق نظر تنگ بچشم بزنند
 کوه و چشمه
 گر دفع تشنگی کند این کبر من ز کس بهلوی کوه چشمه آبش نکو بوه
 نرم - گرم
 کس سیموی نرم خوش باشد زیر لاحاف گرم خوش باشد
 ولگرد
 خواهی اگر رضا ز تو باشد جوان و پیر ولگرد را بگیر به بندش بیاد کبر
 کس خرنه
 بیخود از من میکنی دوری پسر کس نمی جوئی زمن کس خرنه تر
 پیاده - سواره
 بنشین با سب بیلتن و رخ نما بخلق من از عقب پیاده تو ای شمشیر سوار باش
 از کون ما برون کش
 از قول من بگویند با آن حریف کون کش این کبر کنده اند از کون ما برون کش
 صد کپه ریده
 آن دور برای شعرا خوب نبود این دور دگر صد کپه ریده سر پیش
 یواش - یواش
 بختم اگر مدد کند بنده تو را یواش یواش میکشمت بزرشولا پسر یواش یواش
 هشت تریش
 آنکس که ز بلبل شود کون پاره پیدا است که از کبر شود هشت تریش

فرق شعر خاکشیر و مولوی

فقه و اصول و حکمت و عرفان ز مولویست
در شعر من بغیر کس و کبر و کون مجوی

رفتی

ای کونده تو از من چه بدی دیدی و رفتی
کاین سان بنظییم ز غضب ریدی و رفتی

یغمای جندقی

مردی شبی بیجفت خود از روی اعتراض گفت ای که از تو نام دلم بر مراد نیست
تنگ است عیش من که فراخ است فرج تو - زین پس مرا بگادن تو اعتماد نیست
گفتا زنتی که مسئله راهو کرده ای کبر تو کوچک است کس من گشاد نیست

نام معلوم

کس یک ورق از آبه توصیف حق است معنی خلقت من علو این ورق است
سرخ است و سفید است سیاه است و ای بس رنگ بهم ریخته مثل شفق است
جاق

گر کس بکنی گشاد از حد بیشتر است و ز کون بکنی ز تنگیش دلیرتر است
قربان سر جلق که هنگام عدل تنگی و گشادیش بدست خویش است
کوفت

ای کوفت اگر از سنت خواهی مرد کی شکوه تو باین و آن خواهی برد
بر پله مکن که منتها خصمی تو این است که اهلیل مرا خواهی برد

رباعی

دیدم جمعی نشسته با صبر و سکون آن کبریا کس میکنند آن کبریا کون
مشغول شدم به جلق و با خود گفتم (کل حزب بما لیدم فرعون)

گویند اگر و طای کتی عرش نلرزد عرش که بیگ و طی بلرزد بیچه ار فود
ما ایم و سمرقند و یکی دلبر زیبا هر روز کونیش چه بلرزد دوچه نلرزد

لطیفه

مردی شوئی بوده که هر مرده را می شست کیرش را می برید و در خانه
خود کلیک بیون کیر درست کرده بود و شب می آورد خانه و بزنتش میداد
که بهلوی کیرهای دیگر بگذارند تا اینکه یک شب تا کیر را داد برنش
زن دست پشت دست زد و با تأسف پرسید که : (مگر علی جون هم مرد)!!

این بیت معلوم نیست از کیست ؟

چنان بند کردم یک جنس صاف که سبمغ لرزه در کوه قاف
از ؟

کر کپر در و در سوراخ کون شود باید آخ و تف بر آن دهنون شود
از جلو و عقب

یک دانه شیار نوبری را دیشب دادم به بت ساده سین غیب
گفتم که بیاب پیش و کن پشت بمن آن را ز جلو میخور و این را ز عقب

خیر الامور اوسطها

تو چندان بکن کس که آبت بریزد نه چندان که کیرت دگر بر نخیزد
نشان شعر خاکشیر

هر جا که شعر بی مزه دیدی بدفتری آن شعر حتم دار که از خاکشیر نیست
اندرو زو بند و حکمت و عرفان در آن مجوی در شعر من بغیر کس و کون و کیر نیست
نه پخته نه خام

پر خام مشو که می بزنت پر پخته مشو که میخوردنت
ای سید خاکشیر بیا خوشگل نشوی که میکنندت
از ؟

کیرم ز بی کسی در مسجد فتاد و مرد شبخی بدید و زود بهنوان وقف خورد

تضمین از حافظ

شبکی گشت نصیب صنی حور سرشت کسکی داشت بهمانند یکی قالب گشت
برد کون ذکر خورده او بنهاد متغیر شد از این کرده و بر گشت و نهشت

گفت راهی که خه گفته بر وجهل موزر مثل کون چو جهنم بود و کس چو بهشت
گفتنش خم شو و از وزن و بیهوده مگوی همه جا خانه عشق است چه سجد چه گشت

قائم اللیل

کیرم که همیشه قائم اللیل بود اشک از بر او روانه چون سیل بود
چون سنگ فان خابه بان آو بران این وزنه همیشه حاضر الکهل بود

صائم الدهر

آن کس که همیشه صائم الدهر بود چون پیر بود با بشرش قهر بود

جسم سفنجی

این جسم سفنجی که بود کیرش نام جز کس نکند کسی بتد پیرش نام
در خود کشد و چو عنکبوتش گیرد از خون سفید تنگ حلقومش جام

پر زبه

مور کس او چو برز بر روی به است بیوی بد بهی است ز بر روی به است
من راه روم طریقت من این است هر راه بسالك که کند روی به است

همه خوفی کنند

آن کس که بدور او شهان طوف کنند که کبر در آرند و گمش خوف کنند
از چیست چو استانه اش خونین شد از رفتن نزد او همه خوف کنند

گلری

کیرم چو سردوخ دارد گلری کف بر دهن و هست بسان شتری

آهوی ختن

خواهم کسی چون کس آهوی ختن بر عشوه و نرم و صاف روی و فطن
طناز و لطیف خوی و خوش طرز و ادا جذاب نه آبکی و بد بوی و عفن

چوانجیر

خشکیده چو انجیر نگر روی کش پیچیده چو زنجیر نگر موی کش
چون کند دهان مؤمنین صائم بر چرخ نهم همی رسد بوی کش

جوان یاپیر

اگر من نوجوان یا آنکه پیرم بهر طوری دهم خورد تو کیرم
کنم تا بیخ کیرم در نشینت که دانی رو بهم یا آنکه شیرم
برای بیکه کونت ای هزار کیر همیشه من بزندانخانه کیرم
مکن ای کیر تو کونت ناز و غمزه که میرم دلبری دیگر میگیرم
مظفر شاه اگر وصف بداند دهد صد پیاکر و سازد وزیرم
اگر گویم برایش شر و وری کند حکم او کنند خورد و خیرم

غسل جماع

دی بجمام از پی غسل جماع گشت رهبر طالع میمون من
کیسه مالی با سرین چون بلور بهر مالش گشت پیرامون من
طرفه کوبی بر سر کونم نهاد کاش کیر من بدی در کون من
بهتر آن باشد که وصف دلبران در حدیث آید بگفت دیگران

هتر پیشه به مشرب گوید

بمرضت میرساند این دعا گو معالیمی تازه
شترزد زیر تختت مقصدت شد هر چو دروازه

زن

زن روز مرد را چو شب تار میکند آسوده آنکسی است که تف کار میکند
حمام شیخ و آهک و زردیخ و واجبی کون را مثال چینی فغار میکند

جماعت تف کار

سحر منادی شیطان ندا بداد مقاطی که ای جماعت تفکار عجلو به لواطی
سه زرع مصالح خوردی نه قبضی و نه برانی تو قدر خایه چیدانی که موجب ذکرانی
بهار کون تو بگنشت گاه گاه نکردی نثار کیر فقیران نه خمسی و نه ز کواتی

بچه قشنگ

ای بچه من چیز قشنگ میدم بر تو کون گوله سنگ میدم
لرحم بمن کن زیر کیرم به خواب لك بتو چون الا کلنگت میدم
گر بدی بار دیگر کون بمن دلوله با صد تا فشنگت میدم
شد سر او گرم ز چاپلوسیم گفتش از بسکه تفنگت میدم
خواهید و کردم توش دهمی گفتش های های های سه تا تفنگ میدم
گفت بمن پارك خوش گفتگو زربگفتم نه کون قشنگت میدم
فرطی کشید و تا گذاشتم بدو گفت دو صد فحش بگفت میدم
سیدی لئون کن اگر مفلس نبود کی بتو گفت لیره فرنگت میدم

پدر سوخته

يك کیر پدر سوخته دارم که شب و روز چون بلبل آغشته به خون در طبر است
فیزیک نه خوانده است ولیك عجب آنچاست

آونگ صفت روز و شب اندر نوساست
با آنکه ندارد خیر از علم طبابت
هم نبش زمان گیرد و هم قطره چکانست

پرواز چنان سوی زنان میکند از فوق
کونی که تو از بدو تولد خلبانست

نقد باخته

گفتم بکیر ای همه جا نقد باخته گاهی بکون و گه کس و گه جلق تاخته
تو يك تنی و این همه و ماوی ، جواب گمت :

هر کس بقدر هست خود خانه ساخته
بلبل بیاغ و جغد بویرانه تاخته

سر سرکشانرا بستگ آورد

توی چندها جیبیکه فیل کس سراسر است بزیر نگیبش دو مد دلبر است
بگوزید گفتم صدای در است بگفتا نه این طبل اسکندر است

گر آواز او گوش گردون گراست

منبر قمی گفت با این کودکی مراخوش بود کبر سر نلبیکی
ذکر کوچک و کس باین کندگی مرا عاز آید از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی

یکی زرقتی بود نامش زمان کسی داحت چون ازدهای دمان
نهادم دیور را میان دمان شلق و شلوق عمود گران
شد آن دشت بازار آهنگران

بطفلی بگفتم که اینجا بایست روم پشت دیوار ببینم که کبست
نهادم تو دستش بگفتا خریست گر این تیر از ترکش رستی است
نه بر مرده بر زنده باید گریست

مبین گفت با اختر شوخ و شنک بملت ندیدم نسام فرنگ
با این خرده سالی و این فرج تنگ بخوردم صد و شصت تیر خدنگ

ننالیدم از دست ماموس تنک

حسن را بگو تا که بتک آورد دوتا کون تنک از فرنک آورد
یکی را بسفتی سنک آورد پیاده ندیدی که جنک آورد

سر سرکشانرا بستگ آورد

یکی بچه را کردمش یک وری دو دستم بنغمش پیازیگری
بمن گفت از روی دانشوری تو افعی کشی بچه اش پروری
که این نیست آهین دانشوری